



# *The Murmuring Song*

## ترنم

گزیده‌ای از نقاشی‌های  
مرتضی نبی‌پور  
اوایل ۱۳۹۶

A selection of paintings  
by Morteza Nabipour  
in early 2017

A silent man he is. To me, his mind looks like a box that contains an endless trail of experiences. Ask him a question, he chooses every word in his answer so carefully, if you write it down, it's a manifesto by itself. He always has been the modest wise old one in the family. I am his last child out of four, so raising me up was not a big deal for him. Together with my mother, they parented me rather in an easy-going and spontaneous way. When I was a child, all the children my age used to go to a "pre-school" course. I did not. My father had a studio right downstairs in the basement floor in our Tehranpars flat. He used to do a lot of graphic design back then. He also had a wood workshop in front of his studio, where I and my brother used to make all sort of adventurous projects. I was a quiet child. Just hanging around my father while he used to make hand-made graphic designs. He was from the generation of designers who worked with lithography and Rotring rapid pens, who later converted into computer software. Him and two of his friends used to have the biggest advertisement agency in Iran. It was called "Avant-Garde". Their clients were from all over the world. They used to earn big money. But then the revolution of 1979 happened and it all crumbled into dust. All of their clients fled Iran. They sold the building. Since then my father became a part-time freelancer.

We grew up, and he aged. He did not have to worry about providing for us that much anymore, as we all became freelancers as well while trying to make it. So he picked up painting again. Less advertisement. The advertisement was saturated with the new graphic design graduates. He was making more. Sculptures. Copper sheet carving. He and I went to the same university. Tehran University of Arts. Only with a half of a century difference in enrolling. He studied visual arts. Back then they had French educated teachers who used to teach the students modernism, with a pinch of Persian heritage spice.

My father is a classic case of an impressionist. Like I said, he does not speak much, but when you look into his paintings, they can talk. Study them, and you will find yourself flying into an otherworldly scene, where someone is murmuring a Kurdish song in the back of your head. You do not need to interpret them. Nor they are decorative landscapes that you just hang on the wall to make the living-room more pleasant. They are there to take you away into a dream.

Morteza migrated to Tehran when he was sixteen. But his rebellion Kurdish soul kept wandering around in the mountains and the scenery of Kurdistan. Whenever something Kurdish related happens, he pays full attention to it. Like in the news, or someone talking about Kurdistan. He can paint dozens of landscape scenes in a few days, in a painting frenzy eruption. Like a baker who falls into his morning rhythm. He becomes extra quiet, goes deep inside for weeks, then he explodes and creates and creates. Like a Kurdish dance, imminent and vigorous. I envy his energy when he is like that.

مرد ساکتیست. در نظر من، ذهنش شبیه به صندوقی است مملو از تجربه‌های دنباله‌دار. ازش سوالی بکن، و می‌بینی که کلمه به کلمه جوابش را با دقتی انتخاب می‌کند که اگر آن‌را بنویسی، به خودی خود یک بیانیه است. او همیشه بزرگ با خرد و متواضع خانواده بوده. من چهارمین و آخرین فرزندش هستم، و به همین دلیل بزرگ کردن من برایش چالش خاصی نبوده. همراه با مادرم مرا نسبتاً راحت و خودجوش به بار آوردند. وقتی کودک بودم، همه بچه‌های هم‌سن من به مهد کودک و آمادگی می‌رفتند. من نرفتم. پدرم یک آتلیه در اتاقی واقع در طبقه زیرزمین آپارتمان تهرانپارس‌مان داشت. آن‌زمان سفارشات گرافیکی زیادی انجام می‌داد. یک کارگاه چوب هم روبروی اتاق کارش داشت، که من و برادرم دایم در آن‌جا مشغول انجام پروژه‌های ماجراجویانه‌مان بودیم. من بچه ساکتی بودم. معمولاً وقتی پدرم مشغول طراحی و دیزاین با دست بود دور و برش می‌پلکیدم. او از نسل گرافیکست‌هایی بود که با لیتوگرافی و رایید روتینگ کار می‌کردند، و بعداً به کامپیوتر روی آوردند. پدرم و دو دوستش بزرگ‌ترین شرکت تبلیغاتی ایران را داشتند، به نام "آوانگارد". مشتری‌هایشان از سرتاسر جهان بودند. کلی پول در می‌آوردند. اما بعد از انقلاب پنجاه و هفت، تمامش با خاک یکسان شد. تمام مشتریانشان ایران را ترک کردند. ساختمان را فروختند. از آن موقع به بعد، پدرم به صورت خویش‌فرمایی کار می‌کرد.

ما بزرگ شدیم و او سال‌خورده. دیگر لازم نبود نگران تامین کردن‌مان باشد. چون ما هم در سختی زندگی همگی مشغول به کار شدیم. او دوباره مشغول نقاشی شد. کار تبلیغات رفته رفته کمتر شد. تبلیغات با فارق التحصیلان رشته‌های گرافیکی اشباع شده بود. بیشتر چیز می‌ساخت. مجسمه، حکاکی روی ورق مسی. من و پدرم هر دو به یک دانشگاه رفته ایم. دانشگاه هنر تهران. تنها با نیم قرن فاصله در ثبت نام. در رشته هنرهای تجسمی مشغول شد. آن‌زمان استادان فارق التحصیل از مدارس فرانسوی در دانشگاه‌ها درس مدرنیزم می‌دادند، مزین به میراث ایرانی.

پدر من یک نمونه کلاسیک امپرسیونیسم است. همان‌طور که گفتم زیاد حرف نمی‌زند، اما وقتی به نقاشی‌هایش نگاه کنید، با شما صحبت می‌کنند. اگر مطالعه‌شان کنید، خود را در حال پرواز بر فراز چشم‌اندازی فرازمینی می‌یابید. جایی که کسی یک لالایی کُردی را در پس‌زمینه ذهنتان زمزمه می‌کند. نه نیازی به تفسیرشان هست، و نه نقاشی‌های منظره‌ای هستند که کسی صرفاً برای مطبوع شدن خانه به دیوار اتاق نشیمن بزند. این نقاشی‌ها برای این هستند که شما را به خیال ببرند.

مرتضی در شانزده سالگی به تهران مهاجرت کرد. اما روح کُرد سرکشش سرگردان در مناظر کوهستان‌های کردستان ماند. هر وقت چیزی مربوط به کُرد و کردستان اتفاق می‌افتد، شاخک‌هایش تیز می‌شوند. مثل اخبار، یا مکالمه‌ای مربوط به کردستان. در یک شوریدگی نقاشانه، می‌تواند ده‌ها منظره در چند روز نقاشی کند. مثلاً نانوایی که به ریتم صبح‌گاهی‌اش می‌افتد. حتی بیشتر از حالت همیشگی ساکت می‌شود، برای هفته‌ها به عمق فرو می‌رود، و بعد منفجر می‌شود و می‌سازد و می‌سازد. مثل یک رقص کُردی. قریب‌الوقوع و نیرومند. وقتی این طور می‌شود، به انرژی‌اش قطعه می‌خورم.







This selection of his landscape paintings for me are more like a midday dream. A visual anecdote where you get to narrate your own story, under Morteza's hallucinating assembly. In a melancholic, yet poetic nature, where the sky is purple or pink, and you feel like at any moment there will either be an apocalyptic rain of blood falling over you, or you are about to experience an ultimate rhapsody. You do not get to have a romantic walk in these landscapes. You are on your own. Alone. But it is pleasant. It is the "me time" you were always looking forward to have.

He always tells me when he goes traveling, he records all the scenery in his mind, and then later he impersonates them as these paintings. But he does not travel much. He is often on his own in his tiny atelier upstairs on the rooftop. Wandering around the rooftop, in the cage of a polluted urban mess, which is the city of Tehran. So where do these images come from? Are they actually nature which he once has seen? Maybe, but I do not think that is all that there is to it. The forms are more abstract than what can be found in real life. And they keep becoming more abstract as time goes by. Like an obsessive attempt to picture a dream on the canvas. The phantom of an urge. A walk alone, detached from what Morteza sees as social boundaries and responsibilities, where he gets to murmur his songs in the silence of an apocalyptic scenery, where expectations have vanished.

February 2018

Pendar Nabipour

این گزیده نقاشی‌های منظره‌ی او، برای من بیشتر شبیه به یک رویای نیمه روز است. جایی که می‌توانید داستان خودتان را تحت حکایت خیالی و تصویری مرتضی روایت کنید. در یک طبیعت مالیخولیایی و شاعرانه، که آسمان بنفش یا صورتی است، و حس می‌کنید هر لحظه احتمال بارش یک باران آخرزمانی خون بر سرتان وجود دارد، و یا هر لحظه امکان دارد به یک تجربه حماسی غایی دست یابید. این مناظر جایی برای یک پیاده روی رمانتیک نیست. به حال خود رها شده‌اید. تنها. اما خوشایند است. این همان "خلوت کردن با خود" است که همیشه به دنبالش بودید.

همیشه به من می‌گوید وقتی به سفر می‌رود تمام مناظر را به ذهن می‌سپارد، و بعد در قالب این نقاشی‌ها به آن مناظر جان می‌بخشد. ما زیاد سفر نمی‌کند. اکثر اوقات در آتلیه نقلی‌اش در بالای پشت‌بام است. در پشت بام پر سه می‌زند. در قفس آلوده‌ی درهم برهم شهری‌ای به نام تهران. پس این تصاویر از کجا می‌آیند؟ آیا این‌ها واقعا تصاویری هستند که او زمانی دیده؟ ممکن است، اما من فکر نمی‌کنم این تمام ماجرا باشد. فرم‌ها تجریدی‌تر از آن هستند که در زندگی واقعی پیدا می‌شوند. هر چه می‌گذرد تجریدی‌تر هم می‌شوند. مثل یک تلاش وسواسی برای تصویر کردن یک رویا بروی کاغذ. شبیح یک انگیختگی. یک پیاده‌روی تنها، جدا از چیزی که مرتضی در قالب محدودیت‌های اجتماعی می‌بیند، جایی که اجازه دارد ترانه‌ای را در سکوت منظره‌ی آخرالزمانی‌اش ترنم کند، جایی که انتظارات ناپدید شده‌اند.

پندار نبی‌پور  
فروردین ۱۳۹۷

ترنم

# *The Murmuring Song*

گزیده‌ای از نقاشی‌های  
مرتضی نبی‌پور  
اوایل ۱۳۹۶

A selection of paintings  
by Morteza Nabipour  
in early 2017





2017





2017

















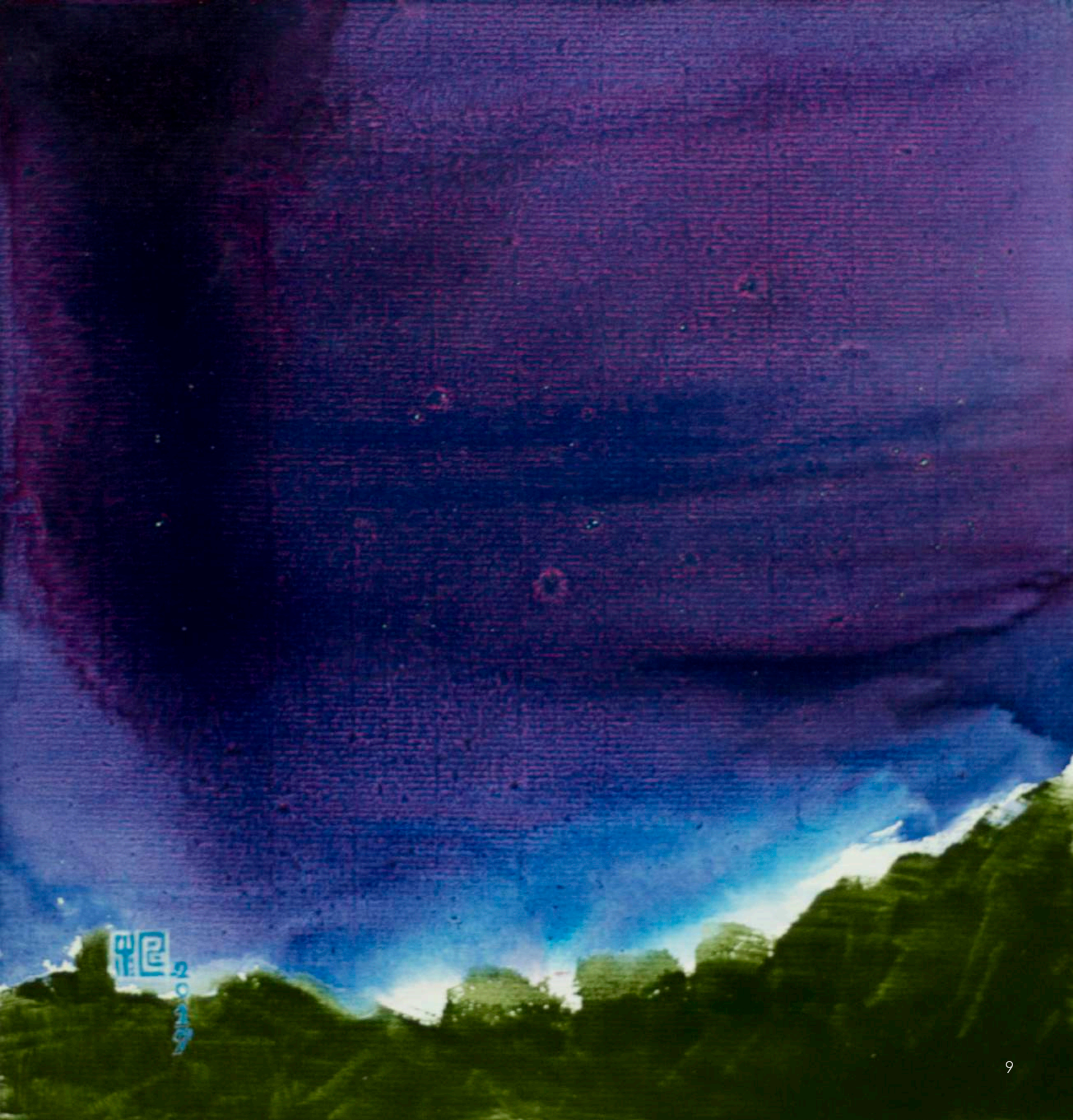
朱凡 2017





812 2017









果成  
2017





2011



2007





88-2017





WGB  
2014





















2017. 11. 12





2017













W.E. 2017



2017  
R&P



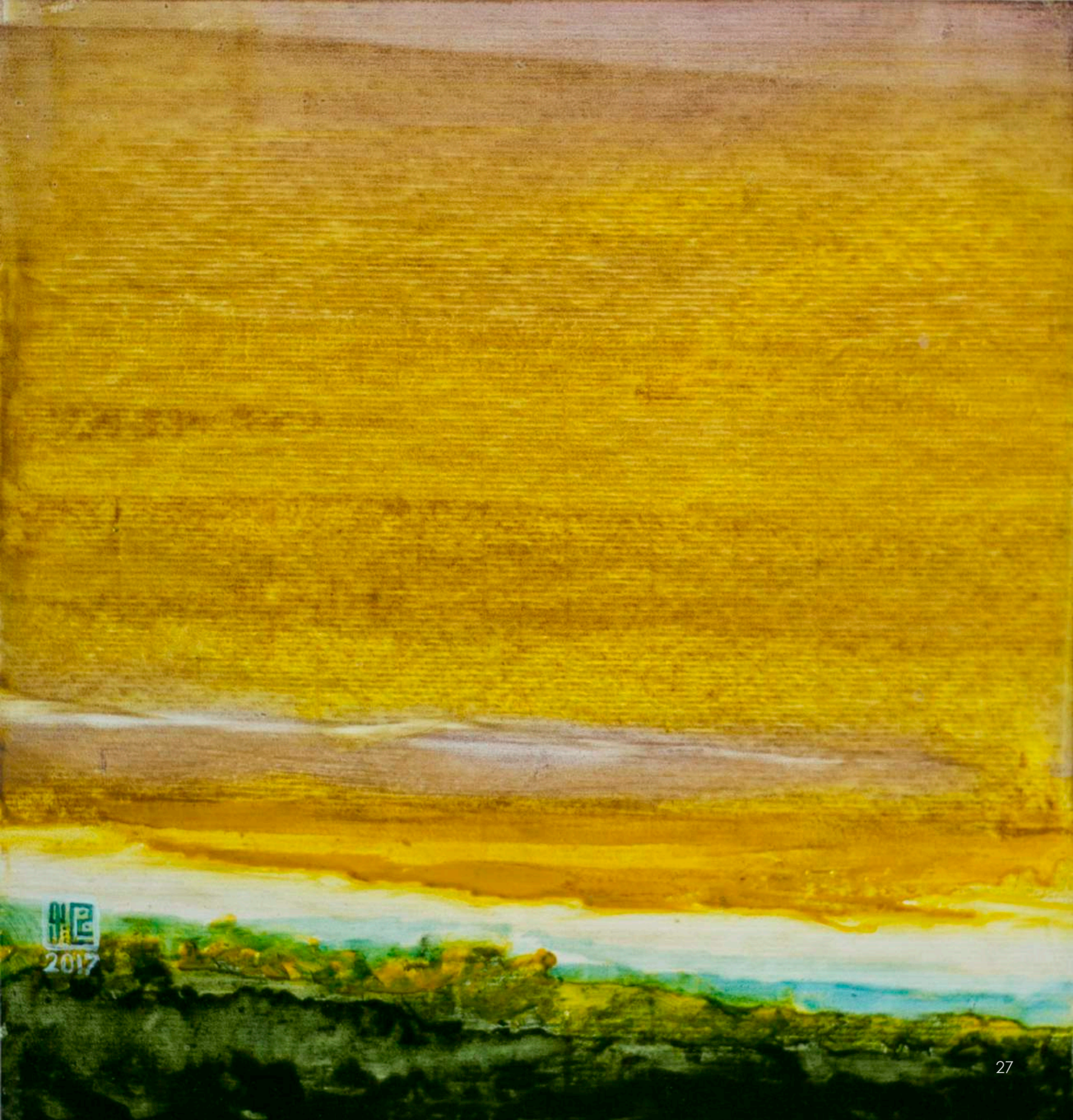












2017



2014

























HE  
2017













42  
2017





2017-HE













2017





Abstract landscape painting. The upper half is a deep blue sky with horizontal brushstrokes. A band of white and light blue clouds separates the sky from the ground. The ground is a bright yellow, textured surface. In the lower left, there is a blue stamp that reads 'H.E. 2017'.

H.E. 2017









2012









2017



